

«حصيلة البحث في الفصل السابع» خلاصه بحث و ماحصل بحث در فصل هفتم این شد که «إن الروایات و طريقة اصحاب القیاس تؤتی بوضوح أن طریق الإستنباط المنهی عنه فی کلمات اهل البیت و المسمى بالقیاس هو تعدیة الحكم من موضوع الى آخر لمحض المشابهة و الأوفقیة» از روایات اهل بیت همان طور که توضیح دادیم استفاده می شود آن چیزی که قیاس نامیده می شود در آن زمانها و ائمه هم آن را دارند ردع می کنند، آن تعدی حکم از موضوعی است به موضوع دیگر به خاطر صرف مشابهت و اوفقیت و ممکن است ارجاع سایر روایاتی که وارد شده حول قیاس به همین معنا، آن روایاتی هم که از قیاس نهی فرموده است و تعریفی در آن نیست، آنها را هم به همین می توانیم برگردانیم.

«فیلزم القول إن القیاس المحرم هو تعدیة الحكم بسبب محض التشابه بین الموضوعین فحسبه» این فقط به تنهایی و فقط مورد نهی است و منع شده و ردع شده، اما آن سایر اسباب نه، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

## جلسه ۶۶

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«خاتمة فی دور اسباب التعدیة و التضییق فی التعارض»

آخرین بحثی که در این کتاب در پایان بحث از اسباب تعدیه مطرح می شود نقش اسباب تعدیه و تضییق در تعارض بین ادله هست. گاهی دو دلیل را وقتی با هم مقایسه می کنیم، صرف نظر از تعدیه یا تضییق، هیچ گونه تعارضی بین آن دلیل وجود ندارد؛ نه تعارض مستقر و نه تعارض غیرمستقر که مقصود از تعارض مستقر تعارضی است که پابرجا می ماند و هیچ نوع جمع عرفی و راه حل عقلایی وجود ندارد که احدهما قرینه بر دیگری باشد و امثال ذلك، مثل مواردی که تباین است یا عموم و خصوص من وجه است و هیچ گونه راه حل عرفی برای جمع بین دلیلین وجود ندارد مگر جمع مثلاً تبرعی، مثل این که دلیلی بگوید يجب فلان امر، دلیل دیگر بگوید لایجب همان امر. و گاهی هم تعارض غیرمستقر است یعنی بدو به ذهن تعارض می آید ولی با تأمل از بین می رود مثل این که یکی عام است،

فرموده «اکرم کل عالم» دلیل دیگری گفته است «لا تکرّم العلماء الفساق» که خب «اکرم کل عالم» شامل علمای فساق هم می‌شود و آن دارد می‌گوید حرام است اکرام نکن، خب بدواً یک تعارضی وجود دارد اما چون آن خاص مطلق است بر عام مقدم می‌شود، یا در موارد اظهر و ظاهر همین است، موارد دیگر هم که در محل خودش در باب تعارض در اصول بیان شده وجود دارد. حالا گاهی صرف نظر از تعدیه یا تضییق، دو موضوع غیرمربوط به یکدیگر هستند اصلاً، تعارضی بین آن‌ها نیست اما با توجه به تعدیه، ممکن است تعارض محقق بشود، مثلاً در یک روایتی سؤال شده که مردی بلا اذان و اقامه صلی، مثلاً حضرت فرموده است که «یعیّد صلاته» باید نمازش را اعاده کند که این ارشاد است به شرطیت اذان و اقامه و بطلان نماز بدون اذان و اقامه. مثلاً در یک روایت دیگری، مرأه‌ای سؤال می‌کند که «صلیت بلا اذان و لا اقامه» یا سؤال می‌کنند عن المرأه که بدون اذان و اقامه نماز گذاشته، حضرت بفرمایند لا بأس به. خب این جا چون موضوعشان دو تا است به حسب ظاهر؛ آن راجع به مرد است، آن راجع به زن است تعارضی با هم ندارند، اما اگر ما در این جا بگوییم آن روایتی که رجل در آن موضوع است در باب احکام نماز، معمولاً این‌ها الغاء خصوصیت است و فرقی بین مرد و زن در این احکام نیست پس آن روایت شامل مرأه هم می‌شود، این روایتی هم که راجع به مرأه بود شامل رجل می‌شود، الغاء خصوصیت می‌شود. پس نتیجه این می‌شود که آن روایت می‌فرماید مکلف کأن، آن جامع، آن مکلف حالا مرد باشد یا زن باشد، نمازش مشروط به اذان و اقامه است، آن روایت می‌گوید مکلف چه مرد باشد چه زن باشد نمازش مشروط به اذان و اقامه نیست، خب این دو تا با توجه به این تعدیه آن وقت موضوعشان واحد می‌شود و قهراً تعارض می‌کنند. مع صرف نظر از تعدیه، دو موضوع مختلف، غیرمرتبط به هم هست و تعارضی نیست. با توجه به تعدیه که هم در آن حدیث هست، هم در آن حدیث هست، موضوعشان واحد می‌شود و تعارض به وجود می‌آید. یا در موارد تضییق هم همین طور است که حالا مثال برای این دو در مرد خواهد آمد.

حالا سؤال این است که در این موارد که با توجه به تعدیه تعارض محقق می‌شود، یا با توجه به تضییق تعارض محقق می‌شود، یا با توجه به تضییق تعارض مرتفع می‌شود، آیا در این موارد وظیفه فقیه چیست؟ باید دو دلیل را با صرف نظر از آن تعدیه محاسبه بکند یا این که با توجه به آن تعدیه محاسبه کند و هم چنین در باب تضییق؟

«قد توجب التعدیه بأحد الإسباب المتقدمة قد تعارض بین الدلیلین» گاهی تعدیه به یکی از اسباب گذشته مثل الغاء خصوصیت، مثل تنقیح مناط، مثل مذاق شارع و بقیه، آن تعدیه موجب می‌شود تعارض بین دو دلیل را که «لولاها»

که اگر نبود آن تعدیه «لم یکن بینهما معارضة» اگر آن تعدیه نبود بین آن دلیل معارضه‌ای نبود مثل مثالی که عرض کردم. این کلمه «بدونهما» زائد است.

خب گاهی تعدیه موجب تعارض بین دلیلین می‌شود حالا «تعارضاً مستقراً أو غیر مستقراً» تعارض پابرجا و مستقراً که جمع عرفی ندارند یا غیرمستقر که بدو یک تعارضی به ذهن می‌آید اما با توجه به جمع عرفی از بین می‌رود. خب این مال تعدیه.

«و کذا التضييق باحدها قد يوجب التعارض المستقر كما قد يوجب ارتفاعه» همان طور که تضییق به یکی از اسباب گذشته گاهی موجب تعارض مستقر می‌شود، گاهی هم موجب ارتفاع تعارض می‌شود که حالا مثالش خواهد آمد.

«و مثال تحقق التعارض بأحد الأسباب ما يدعى من تحقق المعارضة في الكنز بين ما دلّ على وجوب تعريف لقطّة سنة و بين صحیحة عبدالله بن جعفر الدال على عدم وجوبه بالنسبة لما يوجد في جوف الدابة المشتراة بأنه للمشتري اذا لم يعرفه بايعه»

این فرمایش بعضی فقها رضوان الله علیهم فرموده‌اند، حالا تصور تعارض فرمودند البته بعد جواب دادند، مرحوم محقق حائری قدس سره در کتاب الخمس‌شان که در باب کنز ما روایتی داریم که صحیح عبدالله بن جعفر باشد که آن دلالت می‌کند بر عدم لزوم تعریف سنّه، یک سال لازم نیست شخص تعریف بکند تا مالک اصلی آن پیدا بشود بلکه فرموده است که... حالا این روایت در هامش هست که: «قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى الرَّجُلِ أَسْأَلُهُ عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَى جَزُورًا أَوْ بَقْرَةً لِلْأَضَاحِيِّ» برای قربانی کردن «فَلَمَّا ذَبَحَهَا وَجَدَ فِي جَوْفِهَا صُرَّةً فِيهَا دَرَاهِمٌ أَوْ دَنَانِيرٌ» آن مثلاً گاو را که ذبح کرد برای قربانی در جوف او و دل او یک صره‌ای، یک چیزی را یافت که در آن دراهم و دنانیر بود یا کیسه‌ای را یافت. صره، کیسه است دیگه. کیسه‌ای را یافت که در آن دراهم و دنانیر بود، یا این که «أَوْ جَوْهَرَةً» یک جوهره‌ای، یک سنگ با ارزشی را در دل آن دید، حالا در کیسه هم نبود، این‌ها مثلاً در بین علف‌هایی که می‌خوردند بوده و وارد معده‌شان شده. حالا سؤال این است که «لِمَنْ يَكُونُ ذَلِكَ» این صره‌ای که در آن دراهم و دنانیر است یا آن جوهره‌ای که در دل او پیدا شده این برای کیست؟ «فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» حضرت پاسخ فرمودند «عَرَفَهَا الْبَائِعُ» این را به بائع و فروشنده آن بقره و آن جذور بشناسان، به او اطلاع بده که یک چنین چیزی است «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهَا فَالْشَّيْءُ لَكَ» اگر نشناخت، گفت نه مال من نیست، من اطلاعی از این ندارم، آن شیء برای توست «رَزَقَكَ اللَّهُ

إِبَاهُ». خدای متعال روزی تو کرده است. دیگر این جا فرمود که... همین به بایعش بگو اگر نشناخت مال توست، فرمود که یک سال باید تعریف بکنی. ولی از آن طرف در باب لقطه و چیزی که انسان آن را می‌یابد در روایات لقطه وارد شده که باید یک سال آن را تعریف بکنی.

خب این جا ما اگر الغاء خصوصیت را قائل باشیم که فرق بین لقطه و چیزهای دیگری که صاحبش معلوم نیست و ما به آن مطلع شدیم، صاحبش را نمی‌شناسیم اگر الغاء خصوصیت بین لقطه و آن‌ها کنیم پس یک سال باید تعریف کنیم، اگر در این روایت که باز صاحبش را نمی‌شناسیم بایع می‌گوید مال من نیست اما بالاخره این یک صاحبی دارد صاحبش را نمی‌شناسیم، این جا می‌فرماید به مجرد این که بایع گفت که من خبر ندارم و مال من نیست، مال تو می‌شود، اگر از این تعدیه کنیم به موارد لقطه خب پس بین این دو دلیل تعارض می‌شود، آن می‌گوید تعریف سال لازم است مطلقاً بنابر تعدیه. این می‌گوید تعریف لازم نیست مطلقاً بنابر، باز تعدیه.

«مثال تحقق التعارض باحد الأسباب ما يدعی» مطلبی است که ادعا می‌شود از تحقق معارضه در باب کنز «بین ما دل علی وجوب تعریف اللقطه سنة» بین روایات و ادله‌ای که دلالت می‌کند بر وجوب تعریف لقطه یک سال، «و بین صحیحة عبدالله بن جعفر الدال» که ظاهراً الدالة باشد بهتر است «علی عدم وجوبه بالنسبة لما يوجد فی جوف الدابة المشترأة» بالنسبه به چیزی که یافت می‌شود در جوف دابه‌ای که خریده شده و یک صحیحه‌ای که دلالت می‌کند بر این که آن شیء و آن ما يوجد للمشتری است «اذا لم يعرفه بایعه» وقتی که بایعش آن را نشناسد و بگوید مال من نیست. تحقق معارضه می‌شود بین این دو روایت «بنائاً علی التعدی عن مورد الدلیلین الی الكنز بالغاء الخصوصية» ما اگر از مورد این دو دلیل به کنز تعدی کنیم، چون کنز هم بالاخره مالکی دارد که الان مجهول است، از ادله لقطه به کنز و از دلیلی که مال چیزی که در جوف دابه پیدا شده به کنز تعدی بکنیم، خب با هم تعارض می‌کنند. آن می‌گوید تعریف لازم دارد این می‌گوید تعریف لازم ندارد.

«اذ مقتضى الأول» که روایات داله بر تعریف در لقطه باشد، لزوم تعریف آن کنز است سنةً حیثنذ که تعدی کردیم، «و مقتضى الثانی» که روایت صحیحه عبدالله بن جعفر باشد عدم تعریف است در این هنگام که تعدی کردیم. این مال مورد تعارض. مثال برای مورد تعارض که بعضی فقهاء این مطلب را فرمودند.

«و مثال ارتفاع التعارض» که به واسطه تضییق گاهی تعارض بدوی که بین دو دلیل بوده، یعنی صرف نظر از آن تضییق، تعارض بوده با تضییق مرتفع می‌شود.

«ما يقال فی المعارضة بین ما دلّ اعتصام الکر و عدم انفعاله بملاقاة النجس و بین ما دلّ علی انفعال الماء الراکد اذا تغیر بها».

ما دو دسته روایت داریم؛ یکی روایاتی که دلالت می‌کند بر اعتصام کُر، بر معتصم بودن ماء کُر. اعتصام یعنی حالت عصمت دارد و منفعل نمی‌شود. «بعدم انفعاله» عطف تفسیر است برای اعتصام. «ما دلّ علی اعتصام الکر و عدم انفعاله بملاقاة النجس» می‌گوید کُر به ملاقات نجس منفعل نمی‌شود، حالا سواء این که تغیر پیدا بکند به ملاقات نجس یا تغیر پیدا نکند احد اوصاف ثلاثه‌اش؛ رنگ و بو و مزه. این یک دسته روایت.

روایات دیگری داریم که دلالت می‌کند بر این که ماء راکد (در مقابل ماء جاری)، ماء راکد انفعال پیدا می‌کند «اذا تغیر بها» وقتی به ملاقات نجس تغیر پیدا کند. حالا این دو دسته روایت با هم تعارض دارند چون نسبت‌شان عموم و خصوص من وجه است، محل اجتماع و افتراق دارند. ماء کُری که تغیر پیدا کرده باشد به واسطه ملاقات با نجس خب هم مشمول ادله اعتصام است که می‌گوید این متنجس نشده و پاک است و منفعل نشده، هم از آن طرف مشمول روایاتی است که می‌گوید راکد «اذا تغیر» منفعل می‌شود و متنجس می‌شود. مشمول این هم هست، چون این هم آب راکد است و تغیر هم پیدا کرده. پس در این مورد اجتماع این‌ها با هم تعارض می‌کنند، البته مورد افتراق هم دارند که آن ماء معتصمی است که تغیر پیدا نکرده باشد، ماء کُری که تغیر پیدا نکرده باشد، مشمول طایفه اولی است، مشمول روایت ثانیه نیست. و ماء راکدی که کمتر از کُر باشد این روایت شاملش می‌شود، روایت قبل شاملش نمی‌شود.

خب در این جا یک تعارض بدوی وجود دارد، اما بعضی فقها مثل شهید صدر قدس سره در بحوث شرح عروه، فرموده است که آن روایت طایفه اولی که می‌گوید کُر معتصم است و منفعل نمی‌شود ولو این که بدواً انسان می‌گوید اطلاق دارد، شامل مورد تغیر هم می‌شود و بر همین اساس بود که می‌گفتیم تعارض دارند اما با توجه به این که به تناسب حکم و موضوع که این کثرت بما هو کثرت این موجب اعتصام نیست، بلکه این کثرت به خاطر این است که غلبه پیدا می‌کند بر قذارت و کثافات و نجاسات و قاهر بر آن است و به خاطر این است که فرموده اعتصام دارد و منفعل نمی‌شود. اما اگر این جوری نبود، این قاهریت نداشت، این غلبه بر نجاست نداشت بلکه برعکس؛ نجاست

سیطره داشت و غلبه داشت، آن جا را که نمی‌خواهد بگوید معتصم است. این اعتصام و این عدم انفعال و نجس نشده در اثر این است که آب زیاد، آن قاهر بر نجاست است و غلبه بر آن دارد. اما اگر فرض کردیم که نه این تغییر پیدا کرده و نجاست غلبه پیدا کرده، و آب را متعفن کرده، یا مزه‌اش را عوض کرده و امثال ذلک، رنگ آن را عوض کرده است این جا پس ادله اعتصام شاملش نمی‌شود. پس تناسب حکم و موضوع که یکی از اسباب تضييق بود باعث می‌شود که آن روایت طایفه اولی هم که می‌گوید دلالت بر اعتصام بر کُر می‌کند، موضوع آن کجاست؟ موضوعش جایی است که در اثر ملاقات با نجس تغییر پیدا نکرده باشد. پس با آن روایاتی که می‌گوید اگر تغییر پیدا کرد نجس می‌شود و اعتصام ندارد، دیگه معارضه ندارد، موضوع متعدد شد. آن ماء کَرّی است که تغییر پیدا نکرده باشد. روایات طایفه ثانیه در جایی می‌گوید نجس است و منفعل است که تغییر پیدا کرده باشد. پس بنابراین با هم دیگر تعارض ندارند، بنابراین، این تضييق باعث ارتفاع معارضه می‌شود و رفع معارضه می‌شود.

«و مثال ارتفاع التعارض ما يقال» مطلبی است که گفته می‌شود در معارضه بین روایاتی که دلالت می‌کند «علی اعتصام الکر و عدم انفعاله بملاقاة النجس و بین ما دل» و بین روایاتی که دلالت می‌کند بر انفعال ماء راکد زمانی که «تغیّر بها» زمانی که تغیر کرده باشد ماء راکد به آن ملاقات نجس.

خب مطلبی که در معارضه بین این‌ها گفته می‌شود که آن مطلب عبارت است از این که «أن النسبة بين الدليلين و إن كان العموم من وجه» اگرچه نسبت‌شان عموم من وجه است همان جور که توضیح دادیم «بدلالة الأول» یعنی ما دل علی اعتصام الکر «علی اعتصام مطلقاً» دلالت می‌کند بر اعتصام مطلقاً «سواءً تغیر أم لا» ابتدائاً این جوری است. «و دلالة الثانی علی انفعال مطلقاً بلغ الکر أم لا فیتعارضان» این دو دلیل در محل اجتماع‌شان «فی الکر المتغیر» در کوری که متغیر شده باشد به واسطه ملاقات نجاست، احد اوصاف ثلاثه‌اش تعارض می‌کنند. طایفه اولی می‌گوید پاک است، طایفه ثانیه می‌گوید نه، منفعل است و نجس است.

این به حسب بدوی و نظر اولی این چنینی است «إلا أن المناسبات العرفية» الا این که مناسبات عرفی و همان تناسب حکم و موضوع اقتضا می‌کند عدم اطلاق دلیل حکم به اعتصام کر برای فرض تغیر. این عدم تغیر، به فرض عدم تغیر، عدم اضافی است و زاید است باید حذف بشود.

مناسبات عرفیه اقتضاء می‌کند عدم اطلاق دلیل حکم به اعتصام کر برای فرض تغییر. اصلاً فرض تغییر را دلیل اعتصام نمی‌گیرد تا در محل اجتماع بخواهد با دلیل بعد تعارض کند، «فیرتفع التعارض» بنابراین تعارض بین این دو تا روایات و دو طایفه دلیل مرتفع می‌شود و برداشته می‌شود. حالا چرا مناسبات عرفیه اقتضاء می‌کند عدم اطلاق را؟ «و ذلک» یعنی این اقتضاء مناسبات عرفیه عدم اطلاق را نسبت به صورت تغییر به جهت این است که، به اعتبار این است که «أن مانعیة الکثرة عن الإستقذار امر عرفی» مانعیت کثرت آب و کر بودن آب از استقذار، این یک امر عرفی است، یک امر تعبدی محض نیست یک امر عرفی است. «امر عرفی مرتکز» امر عرفی است که در ذهن‌ها مرتکز است و وجود دارد.

«و من المعلوم أن مانعيتها أشکار است که مانعیت کثرت از استقذار «لیست بما هی کثرة» چون فقط زیاد است نیست، «بل لأجل الغلبة» بلکه به خاطر این است که کثرت موجب غلبه می‌شود، حالا اگر یک جا موجب غلبه نشد، معمولاً کثرت موجب غلبه می‌شود، اما اگر یک جا نه، آن نجاست جوری بود که غلبه پیدا کرد، «بل لأجل الغلبة علی القذارة و القاهرة علیها» چون قاهر بر آن است و آن را مغلوب خودش می‌کند، مقهور خودش می‌کند آن نجاست را و نمی‌گذارد تعفن پیدا بشود، نمی‌گذارد تغییر در طعم پیدا بشود، نمی‌گذارد تغییر در رنگ پیدا بشود، اما اگر جایی برعکس شد، آن غلبه پیدا کرد؛ رنگ آب را عوض کرد، یا مزه‌اش را عوض کرد، یا بوی آن را عوض کرد و آب بوی تعفن پیدا کرد، آن جا دیگر مجرد زیاد بودن آب، نه، باعث اعتصام و عدم انفعال و عدم نجاست و قذارت نمی‌شود. بنابراین «فلا یعم الحکم بالاعتصام فرض تغییر الماء به و سيطرة القذارة علی اوصافه» بنابراین حکم به اعتصام که در روایت طایفه اولی هست شامل نمی‌شود فرض تغییر ماء را به آن نجس. «و سيطرة القذارة علی اوصافه» و فرض سیطره پیدا کردن و غلبه پیدا کردن و قاهر شدن قذارت بر اوصاف ماء، آن صورت را شامل نمی‌شود. وقتی نشد دیگر تعارضی ندارند، آن که می‌گوید معتصم است مال جایی است که تغییر پیدا نشده باشد. این که می‌گوید منفعل است و نجس است مال جایی است که تغییر پیدا شده، پس موضوع دو تا می‌شود و دیگر تعارضی در کار نیست. پس می‌بینیم این جا لولا این تناسب حکم و موضوع، بدو اطلاق داشت و با اطلاق دیگری مواجه می‌شد و قهراً مورد اجتماع و تعارض پیدا می‌شد. اما با توجه به این تناسب حکم و موضوع و اقتضاء تناسب حکم و موضوع، تقييد و تضيق مورد اعتصام به جایی که تغییر پیدا نشده باشد این باعث می‌شود که آن تعارض مرتفع بشود و از بین برود.

خب «ففى هذه الموارد ما هو الموقف الذى يلزم أن يتخذه الفقيه بالمسألة» پس در این گونه موارد که یا در اثر اسباب تعدیه، تعارض ایجاد می شود حالا مستقر و غیرمستقر، یا تعارض موجود صرف نظر از اسباب تعدیه و تضییق برطرف می شود. چه موقفی و جایگاهی را لازم است که فقیه در مسأله اتخاذ کند طبق آن تعارض بدوی حکم کند یا نه، یا طبق عدم تعارض بدوی حکم کند ولو در اثر تعدیه تعارض ایجاد می شود، این چه کار باید بکند؟ «تفصیل الکلام فی ذلک» تفصیل کلام در این موقفی که لازم است فقیه اتخاذ کند به نحوی که «یتضح موضع البحث و ما ینبغى اختياره فيه أن هناك حالتين» به نحوی که اولاً موضوع بحث که کجاست و تحریر محل نزاع بشود چون صور مختلفی دارد و این سؤال در همه جا نمی آید، باید محل نزاع و محل بحث روشن بشود، و بعد هم آن چه که سزاوار است اختیار آن در موضع بحث چیست؟ این باید گفت که «أن هناك حالتين» تفصیل الکلام فی ذلک این است که در این موارد دو حالت وجود دارد که توضیح این دو حالت و مسائل مربوط به آن را ان شاء الله در جلسه دیگر عرض می کنیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

## جلسه ۶۷

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقیة الله فی الارضين ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعين.

«و تفصیل الکلام فی ذلک علی وجه یتضح موضوع البحث و ما ینبغى اختياره فيه أن هناك حالتين»

بحث در این بود که مواردی که از دلیلی تعدیه می شود حکم و یکی از اسباب تعدیه وجود دارد و یا مواردی که موضوع حکم تضییق می شود، در این موارد نقش این تعدیه یا تضییق در نسبت سنجی بین ادله که ممکن تعارض باشد یا غیر تعارض باشد چیست؟ که برای این مسأله مثال هایی زده شده و توضیحاتی داده شد.

حالا در مقام تحقیق بحث و جواب از این سؤال می فرمایند که ما دو حالت در موارد تعدیه و تضییق مجموعاً داریم، دو حالت رئیسی و کلی که بازگشت آن البته به سه حالت هست. حالت اولی و اول این است که این تعدیه یا تضییق